

بررسی

سه روایت مهم

در موضوع

ولایت فقیه

بررسی سه روایت مهم

در موضوع ولایت فقیه^۱

۱- مقبوله عمر بن حنظله

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع - عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْفُضَاةِ أَيْجَلُ ذَلِكَ قَالَ:

مرحوم کلینی از محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن عیسی، از صفوان بن یحیی، از داود بن حصین، از عمر بن حنظله روایت نموده که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره‌ی دو مرد از اصحابمان که بین آنان نزاعی در موضوع دین یا میراث رخ داده بود و محاکمه را به نزد سلطان یا قاضی بردند پرسش نمودم که آیا چنین کاری حلال و رواست؟ حضرت فرمود:

مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُخْتًا وَ إِن كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يُكْفَرُوا بِهِ (نسا/۶۰)

کسی که در مورد حق یا باطلی محاکمه را به نزد آنان (حکام جور) ببرد، بی‌گمان محاکمه به نزد طاغوت برده، و آن چه به نفع او حکم شود، گرفتن آن حرام است، اگر چه حق برای وی ثابت باشد، چرا که آن را توسط حکم طاغوت باز پس گرفته است،

۱. در نگارش این مطلب از کتاب «مبانی مشروعیت در نظام ولایت فقیه» بهره برده شده است.

در حالی که خداوند متعال دستور فرموده است که به آن کفر بورزند. خداوند فرموده است: اینان می خواهند محاکمه به نزد طاغوت ببرند، با این که مامور شده‌اند که به آن کفر بورزند.

قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ؟

عرض کردم پس چه باید بکنند؟

قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَحَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ الرَّأدُّ عَلَيْنَا الرَّأدُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ

فرمود: نظر کنند در میان شما آن کس که حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما ابراز نظر می کند، و احکام ما را می شناسد، وی را به عنوان حکم قرار می دهند، چرا که من او را حاکم شما قرار دادم، پس آنگاه که به حکم ما حکم نمود و از وی نپذیرفتند بی گمان حکم خدا را سبک شمرده و به ما پشت کرده‌اند و کسی به ما پشت کند به خداوند پشت کرده و این در حد شرک به خداوند است.^۱

۱. برخی اسناد این روایت به شرح زیر است:

(۱) الکافی (ط - الإسلامية) ج ۱ ص ۶۷

(۲) الکافی (ط - الإسلامية) ج ۷ ص ۴۱۲

(۳) من لا يحضره الفقيه ج ۳ ص ۸

(۴) تهذيب الأحكام (تحقيق خراسان) ج ۶ ص ۲۱۸

(۵) الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي) ج ۲ ص ۳۵۶

(۶) السرائر الحاوی لتحرير الفتاوی ج ۳ ص ۵۴۰

(۷) عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة ج ۳ ص ۱۹۲

از لحاظ سند، گر چه برخی مناقشات، در روایت عمر بن حنظله وارد شده است،^۱ اما چون عموم فقها به آن عمل نموده و آن را تلقی به قبول نموده‌اند، به همین دلیل به مقبوله شهرت یافته است. به همین خاطر نمی‌توان به این روایت از نظر سند ایراد گرفت. به‌ویژه آن‌که در سلسله سند شخصی است به نام صفوان بن یحیی که از اصحاب اجماع است.

۸) وسائل الشیعة ج ۱ ص ۳۴

۹) وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۱۳۷

۱۰) الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تکملة الوسائل) ج ۱ ص ۵۳۸

۱۱) هداية الأئمة إلى أحكام الأئمة عليهم السلام ج ۱ ص ۳۳

۱۲) البرهان فی تفسیر القرآن ج ۲ ص ۳۰۳

۱۳) ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار ج ۱۰ ص ۱۱

۱۴) مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ج ۲۴ ص ۲۷۵

۱۵) بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۲ ص ۲۲۱

۱۶) بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۱۰۱ ص ۲۶۲

۱۷) عوالم العلوم و المعارف (مستدرک حضرت زهرا تا امام جواد عليهم السلام) ج ۲۰ ص ۶۰۳

۱۸) مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج ۱۷ ص ۳۱۱

۱۹) جامع أحادیث الشیعة (للبروجردی) ج ۳۰ ص ۸۴

۱. مقبوله اصطلاحاً به روایتی گفته می‌شود که از نظر راویان اشکالی داشته باشد. زیرا اگر هیچ اشکالی بر آن وارد نباشد باید به آن صحیحه یا موثقه بگویند. اما چون فقها روایت را پذیرفته و قبول کرده‌اند به آن مقبوله گفته می‌شود. در مقبوله عمر ابن حنظله هر چند به عمر ابن حنظله و همچنین محمد بن عیسای یقطین و داود بن حصین الاسدی از جهت توثیق خدشه‌هایی وارد شده است، اما چون عموم فقها این روایت را تلقی به قبول نموده‌اند، به همین خاطر، مقبوله عمر ابن حنظله نام گرفته است. البته از جهت این سه نفر نیز ظاهراً بی اشکال باشد.

دلالت بر ولایت

اما از نظر دلالت، قبل از هر چیز مناسب است که خلاصه‌ای از تقریر امام خمینی رحمت‌الله‌علیه نسبت به این روایت آورده شود. ایشان در کتاب البیع خویش می‌فرماید:

سخن راوی که می‌گوید: بین آن دو، در دین یا میراث منازعه ای است، پس دادخواهی خود را به نزد سلطان یا به نزد قضاوت می‌برند. این عبارت بی‌تردید نزاع‌هایی که به قضات ارجاع داده می‌شود را شامل می‌گردد. نظیر این‌که فلانی بدهکار است یا خود را وارث چیزی می‌داند و طرف دیگر انکار می‌کند و نیاز به این می‌افتد که به نزد قاضی بروند و اقامه بینه کرده، یا قسم بخورند و همچنین نزاع‌هایی که به والی‌ها و امرا بازگشت می‌کند، نظیر آن‌چه که شخصی دین یا میراث خویش را با این‌که ثابت و مشخص است ادا نمی‌کند و فقط نیاز به اعمال سلطه و قدرت دارد (نه محاکمه و قضاوت) و مرجع در این امور، امرا و سلاطین هستند. نظیر آن‌چه که اگر فرد ستمگری از یک طایفه فردی را کشت و بین آن دو طایفه نزاع در گرفت مرجعی برای رسیدگی به آن، غیر از ولات با تکیه بر قدرت‌شان نیست. و به همین جهت راوی گفته: محاکمه را نزد سلطان یا قضات ببرند. و روشن است که خلفا در این عصر و بلکه سایر زمان‌ها در مرافعاتی که به قضات ارجاع داده می‌شود دخالت نمی‌کنند و عکس آن نیز چنین است. پس قول آن حضرت که فرمود: «کسی که در حق یا باطل از اینان داوری خواهد از طاغوت داوری خواسته است» انطباق آن با ولایت روشن‌تر است، بلکه اگر قراین دیگری نبود ظهور در خصوص ولات است. به هر حال دخول والی‌های طغیانگر در آن بدون اشکال است. به‌ویژه به مناسبت حکم و موضوع، و با استشهاد آن حضرت به آیه‌ای که به تنهایی ظهور در نهی از مراجعه به حکام ستمگر دارد. و این‌که راوی گفته است «چه کار بکنند؟» پرسش در باره مرجع

رسیدگی در هر دو باب (قضاوت و ولایت) است و اختصاص آن در خصوص باب قضاوت بسیار بعید به نظر می‌رسد.

و فرمایش امام علیه‌السلام در این که «پس باید به حکمیت او راضی شوند» در واقع برای هر تنازعی به طور مطلق حاکم را مشخص فرموده است و اگر از کلمه «فلیرضوا» چنین توهم شود که امام علیه‌السلام فقیه را صرفاً برای قضاوت کردن مشخص فرموده است، تردیدی نیست که چنین اختصاصی از آن به دست نمی‌آید و الا رضایت طرفین در رجوع مورد نظر به قضاوت، شرط نمی‌باشد.

پس از مجموع آنچه گفته شد روشن گردید که از گفتار امام علیه‌السلام که می‌فرماید: «پس من او را حاکم بر شما قرار دادم» استفاده می‌شود که آن حضرت، فقیه را چه در شئون قضاوت و چه در شئون ولایت، حاکم قرار داده است، پس فقیه در هر دو باب، ولی امر و حاکم است، به‌ویژه با عدول آن حضرت از کلمه «قاضیا» به کلمه «حاکما» و بلکه بعید نیست که قضا نیز اعم از قضاوت قاضی و امر و حکم والی باشد. خداوند تبارک و تعالی نیز می‌فرماید:

« وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا - هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است! - (احزاب/۳۶)

(در این آیه از امر خداوند به قضاوت تعبیر شده است) به هر حال هیچ اشکالی در

تعمیم (حاکمیت فقیه) به هر دو باب (قضاوت و ولایت) وجود ندارد.^۱

ایشان در ادامه بحث، به شبهه چگونگی امکان نصب فقیه از سوی امام صادق علیه‌السلام برای دوران پس از امامت خویش و شبهه بی‌اثر بودن جعل منصب ولایت به خاطر مبسوط‌الید نبودن آن حضرت در دوران سیطره‌ی خلفای جور، پاسخ داده و در پایان تقریر خویش می‌فرماید:

امام صادق علیه‌السلام از طریق این جعل، اساس پایداری امت و مذهب را بنیان نهاد به گونه‌ای که... موجب آگاهی و بیداری امت گردیده و موجب قیام یک شخص یا اشخاص برای تأسیس حکومت عادلانه اسلامی و قطع ایادی اجانب می‌گردد.^۱

در این موضوع برخی اشکالاتی گفته شده که به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

اشکال اول: حاکم از لحاظ لغوی به معنای قاضی است

گفته می‌شود در بررسی فقه‌اللغه حدیث مقبوله باید به دوره و عصر فصاحت مراجعه کرد و نه دوره مولدین. یعنی باید دید که در عصر صدور حدیث، استفاده از واژه «حکم» و «حاکم» برای «زاممداری» و «والی» کاربرد داشته است یا نه؟ بر همین اساس گفته می‌شود در کتاب‌های لغت قدیمی «حکومت» نوعاً به معنای «قضاوت» است. و برای زمامداری بیشتر از واژه‌هایی همچون «خلافت» یا «سلطنت» یا «ولایت» و یا «امارت» استفاده شده است. به همین خاطر گفته می‌شود که آیه مورد استناد حضرت امام صادق علیه‌السلام نیز بر اساس شأن نزول آن بحث از تحاکم به یک قاضی طاغوتی است و نه سلطان و والی.^۲

۱. امام خمینی، کتاب البیع، ج ۲، ص ۴۸۲

۲. در تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی در مورد شان نزول آیه ۶۰ سوره نساء «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ...» نقل شده است: «میان مردی از یهود و یکی از منافقین نزاعی در گرفت. یهودی گفت: شکایتم را به نزد محمد (ص) می‌برم. چون او می‌دانست که آن حضرت رشوه نمی‌گیرد و در قضاوت ستم روا نمی‌دارد. منافق گفت: نه، بین من و تو، کعب بن اشرف، حکم باشد (چون او می‌دانست که وی رشوه دریافت می‌کند) آنگاه این آیه نازل گردید.»

در پاسخ به این اشکال باید گفت:

اول: هر چند «حکم»، «حکومت»، «حاکم» و «حکام» موارد استعمال بیشتری در قضاوت و قاضی دارد، اما نمی‌توان گفت که از لحاظ لغوی حتی در کتاب‌های لغت قدیمی صرفاً به معنای قضاوت و قاضی است. زیرا معنای لغوی واژه «حکم» در اصل به معنای بازداشتن است. حال چنین معنایی در تعابیر مختلف، مفاهیم متفاوتی به خود می‌گیرد.

در مقایسه‌ی اللغه آمده است:

«و حکم فلان فی کذا... یعنی آن موضوع را در چارچوب فرمان خود قرار داد.»^۱
دوم: استعمال واژه «حکومت» و «حاکم» به معنای «ولایت عامه» و «والی» در کتاب و سنت فراوان است. برای نمونه هنگامی که خداوند سبحان می‌فرماید:
 «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ - ای داوود! ما تو را خلیفه و (نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن.» (ص/۲۶)

نباید تصور کرد که جنبه خلافت حضرت داود صرفاً در زمینه قضاوت بین مردم است. کما این که حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید:
 «... فَصَارُوا مُلُوكًا حُكَّامًا وَ أئِمَّةً أَعْلَامًا ... - پس سلاطین حکمران، و پیشوایان راهنما شدند.»^۲

حضرت امام صادق علیه‌السلام نیز می‌فرماید:
 «الْمُلُوكُ حُكَّامُ النَّاسِ وَ الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ - پادشاهان حاکمند بر مردم و دانشمندان حاکمند بر پادشاهان.»^۳

۱. رجوع شود به: القزوينی الرازی، ابی الحسین احمد، مقایسه اللغه، ج ۲، ص ۹۱.

۲. نهج البلاغه (للصبيحی صالح) ص ۲۹۶ - خطبه ۱۹۲

۳. کنز الفوائد ج ۲ ص ۳۳

امام خمینی رحمت‌الله‌علیه در این باره فرموده‌اند:

این فرمان که امام علیه‌السلام صادر فرموده کلی و عمومی است. همان‌طور که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دوران حکومت ظاهری خود حاکم و والی و قاضی تعیین می‌کرد، و عموم مسلمانان وظیفه داشتند که از آن‌ها اطاعت کنند، حضرت امام صادق علیه‌السلام هم چون «ولیّ امر» مطلق می‌باشد و بر همه علما، فقها و مردم دنیا حکومت دارد، می‌تواند برای زمان حیات و مماتش حاکم و قاضی تعیین فرماید. همین کار را هم کرده، و این منصب را برای فقها قرار داده است. و تعبیر به حاکماً فرموده تا خیال نشود که فقط امور قضایی مطرح است، و به سایر امور حکومتی ارتباط ندارد.

نیز از صدر و ذیل روایت و آیه‌ای که در حدیث ذکر شده، استفاده می‌شود که موضوع تنها تعیین قاضی نیست که امام علیه‌السلام فقط نصب قاضی فرموده باشد، و در سایر امور مسلمانان تکلیفی معین نکرده، و در نتیجه یکی از دو سؤال را که راجع به دادخواهی از قدرت‌های اجرایی ناروا بوده بلاجواب گذاشته باشد.^۱

اشکال دوم: اکثر فقها مقبوله را دلیل بر نصب قاضی دانسته‌اند

گفته می‌شود اکثر فقهای گذشته به مقبوله استنادی نداشته‌اند. و به این روایت تنها از قرن دهم به بعد استناد شده است که به جز معدودی از فقها، اکثر آنان نیز، مقبوله را در بحث قضا محصور دانسته و از آن نفی ولایت عامه کرده‌اند.

در پاسخ به این اشکال باید گفت:

اول:

تاثیر زمان و مکان در اجتهاد را هیچ‌گاه نباید از یاد برد. به همین دلیل عدم استناد فقهای اقدم و قدیم را باید به همان عدم احساس نیاز و ضرورت برای استدلال

۱. امام خمینی رحمت‌الله‌علیه؛ ولایت فقیه، حکومت اسلامی ص ۹۲

به امثال چنین روایاتی در زمان آن بزرگواران ربط داد. زیرا همان گونه که می دانیم در اقلیت بودن شیعه، فشار و اختناق حکومت های ستم پیشه، دوری فقها از حکومت و مسائل مبتلا به آن، و دلایل دیگر موجب آن بوده است که عموم فقهای گذشته اساساً ولایت فقیه را محدود و منحصر در اقامه حدود شرعی، اقامه نمازهای جمعه و عیدین، سرپرستی اموال غایب و قصر و... دانسته و برای اثبات ولایت عامّه فقها لزومی نمی دیدند. به همین خاطر در زمانی که تا حدودی بسط یدی برای فقها پیدا شده است (در زمان صفویه و اوایل حکومت قاجار) به امثال مقبوله استناد شده است.

دوم:

آن چه اشکال کننده می تواند به آن تمسک نماید همان فهم مشهور فقها در برداشت از روایت مقبوله است، نه عمل به آن. زیرا در تاریخ تشیع تا عصر حاضر (به غیر از موارد نادر و کوتاه مدت) امکان عمل به این حدیث (به معنای تشکیل حکومت) وجود نداشته است.

سوم:

اگر تناسب موضوع و حکم در مقبوله و وجود تمامی قراین و شواهد موجود در آن را (که امام خمینی رحمت الله علیه به چند مورد آن ها در تقریر خویش اشاره فرموده) بر دلالت مقبوله نسبت به نصب فقیه برای ولایت کافی ندانسته و همه را رد کنیم، بی شک نمی توان بر ظهور مقبوله نسبت به حرمت مراجعه مطلق به سلطان طاغوت، کمترین تردیدی به خود راه داد. حال که نباید به هیچ عنوان به طاغوت مراجعه کرد منطقی نیست که مدعی شویم امام صادق علیه السلام در این روایت فقط منصب قضا را برای فقیه جعل کرده است و در زمینه امور دیگر جامعه مسلمین را بلا تکلیف گذاشته است.

اشکال سوم: نصب فقیه برای ولایت، با سیره و شرایط دوران امام صادق علیه‌السلام منافات دارد

گفته می‌شود اگر معتقد باشیم که امام صادق علیه‌السلام صرفاً برای عصر غیبت، حاکم را منصوب فرموده است در واقع به مفهوم اعراض از پاسخ پرسش کننده و استثنا مورد می‌باشد که امری قبیح است. بنابر این باید بگوییم که آن حضرت، تکلیف پرسش کننده را برای زمان خویش نیز تعیین فرموده است.

حال اگر بگوییم امام صادق علیه‌السلام نمی‌خواست فقط فقیه را به‌عنوان قاضی منصوب فرماید بلکه ایشان در صدد نصب والی در مقابل حکام جور بوده‌اند، چنین سخنی به‌طور دقیق به مفهوم اقدام آن حضرت جهت ایجاد قیام و انقلاب علیه سلطه حاکم می‌باشد که با شرایط موجود در آن زمان و سیره آن امام علیه‌السلام منافات دارد زیرا شرایط دوران امام صادق علیه‌السلام اقتضای قیام و انقلاب را نداشته است و آن حضرت در صدد تربیت شاگردان برجسته و ایجاد استقلال مذهب تشیع و تمهید مقدمات یک قیام فرهنگی در جهت اشاعه معارف الهی و تقویت ارکان اسلام بوده‌اند. در پاسخ این اشکال باید گفت:

اول:

همانگونه که امام خمینی رحمت‌الله‌علیه در کتاب البیع خویش فرموده‌اند امام صادق علیه‌السلام در صدد ارائه طرح حکومت عادلانه الهی و آموزش شیعیان و تهیه برخی از اسباب و مقدمات آن بوده‌اند، تا افراد متفکر در صورتی که خداوند، آنان را برای تشکیل حکومت توفیق داد، در انجام آن سرگردان و متحیر نمانند. به عبارت دیگر امام صادق علیه‌السلام رهبری و ولایت عصر خویش و پس از آن را برای فقیه قرار داده است تا در هر زمانی که امکانی برای تاسیس حکومت یافتند، با توجه به چنین الگویی اقدام و قیام نمایند. به همین دلیل ارائه و تعلیم چنین الگویی منافات با سیره آن حضرت نداشته و هرگز به مفهوم قیام و انقلاب نیست.

دوم:

چنین اشکالی بر اعتقاد به نصب فقیه به عنوان قاضی هم وارد است. به عبارت دیگر، اشکال مشترک‌الورود است و فرقی بین قضاوت و حکومت در این مسأله متصور نیست. زیرا حکام جور حاضر نبودند یک فقیه شیعه حتی امامت جمعه را بر عهده گیرد، چه رسد به آن که حاضر باشند بر منصب قضا تکیه زند.

سوم:

این که بگوییم امام صادق علیه‌السلام یا دیگر ائمه درصدد تشکیل حکومت نبوده‌اند از اساس غلط است. این که آنان چون یاور نداشتند اقدام به قیام نمی‌نمودند با این که بگوییم حکومت را حق خود نمی‌دانستند و برای رسیدن به آن تلاش نمی‌کردند متفاوت است. زیرا حکومت بر مردم توسط امام یک امر الهی است و امام ائمه اطهار به‌طور قطع مطیع اوامر الهی بوده‌اند!

۱. مأمون رقی گفت: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شده سلام کرده نشست. عرض کرد یا ابن رسول‌الله چه قدر شما رؤف و مهربان هستید شما امام هستید چرا دفاع از حق خود نمی‌کنید با این که بیش از صد هزار شیعه شمشیر زن دارید.

امام علیه‌السلام فرمود: بنشین خراسانی خدا جانب ترا رعایت کند.

(سپس) به کنیزی به نام حنیفه فرمود تنور را بیفروزد.

تنور افروخته شد چنانچه یک پارچه آتش گردید و قسمت بالای آن سفید شد.

بعد امام علیه‌السلام رو به مرد خراسانی نموده فرمود: برو بنشین داخل تنور.

خراسانی شروع به التماس نموده (گفت): یا ابن رسول‌الله مرا به آتش مسوزان. از جرم من درگذر

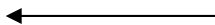
خدا از تو بگذرد.

امام علیه‌السلام فرمود: ترا بخشیدم.

در همین موقع هارون مکی (در حالی که) یک کفش خود را به انگشت گرفته بود وارد شد و

عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول‌الله.

امام علیه‌السلام فرمود: نعلین را از دست بیانداز برو داخل تنور بنشین.



اشکال چهارم: نصب والی اعظم از سوی صاحب ولایت عظمی مفهوم ندارد

گفته می شود بر اساس اعتقاد پیروان مکتب امامت، امامان معصوم از سوی خداوند منصوب شده‌اند و دارای ولایت عظمی هستند. بنابراین با حضور امام معصوم نصب والی اعظم مفهومی ندارد. به همین خاطر نمی‌توان پذیرفت که امام صادق علیه‌السلام فقها را بالفعل برای ولایت منصوب فرموده باشد. زیرا اگر گفته شود که نصب فقها از سوی آن حضرت فقط برای عصر غیبت صورت گرفته است، آنگاه پرسش پرسش کننده بی‌پاسخ می ماند و استثنا مورد هم قبیح است. مگر آن که گفته می شود منظور از نصب والی در مقبوله عمر بن حنظله همان انتصاب والی جز در حد استاندار و فرماندار مانند مالک اشتر نخعی و دیگران است. در این صورت ولایت عامه و رهبری و

(هارون مکی بلافاصله) نعلین را انداخت و داخل تنور نشست.

امام شروع کرد با خراسانی به صحبت کردن از جریان‌های خراسان مثل این که در خراسان بوده.

بعد فرمود: خراسانی برو ببین در تنور چه خبر است.

(خراسانی گفت) به جانب تنور رفتم و دیدم (هارون) چهار زانو در تنور نشسته. (سپس) از تنور

خارج شد و به ما سلام کرد.

امام علیه‌السلام به خراسانی فرمود: از این‌ها در خراسان چند نفر پیدا می‌شود؟

خراسانی عرض کرد: به خدا قسم یک نفر هم نیست. نه به خدا یک نفر پیدا نمی‌شود.

امام علیه‌السلام فرمود: ما در زمانی که پنج نفر یاور نداشته باشیم قیام نخواهیم کرد. ما خودمان

موقعیت مناسب را بهتر می‌دانیم. برخی اسناد این روایت به شرح زیر است:

کنز الفوائد ج ۲ ص ۳۳

بحار الأنوار (ط - بیروت)، جلد ۴۷، صفحه ۱۲۴

مناقب آل ابي طالب عليهم السلام (لابن شهر آشوب)، جلد ۴، صفحه ۲۳۷

مدینة المعاجز الأئمة الإثني عشر؛ ج ۶ ص ۱۱۵

ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار؛ ج ۲ ص ۱۷۵

عوامل العلوم و المعارف (مستدرک حضرت زهرا تا امام جواد عليهم السلام) ج ۲۰ ص ۳۵۶

زمامداری فقها اثبات نمی‌شود.

البته این اشکال بر نصب فقیه جهت قضاوت وارد نمی‌شود. زیرا منطقی است که امام صادق علیه‌السلام برای رفع مخاصمات و نزاع‌هایی که در آن عصر بین شیعیان واقع می‌شده، پس از منع مراجعه به قضات جور، فقیهان عادل را برای قضاوت بین شیعیان نصب کرده باشد.

آنچه اشکال کنندگان در این موضوع به آن توجه نداشته‌اند، بحث نیابت امام معصوم است. به‌عنوان مثال امام حسین علیه‌السلام حضرت مسلم را به کوفه فرستاد و ایشان نایب خاص امام معصوم بوده است. بر مردم تکلیف بود تا از دستورات وی مانند دستورات امام حسین علیه‌السلام اطاعت نمایند و این در زمانی بود که امام معصوم حضور داشت. و اتفاقاً همراهی نکردن حضرت مسلم علیه‌السلام توسط سلیمان بن سرد خزاعی با اشکالی شبیه به همین مورد باعث شهادت حضرت مسلم و رقم خوردن واقعه عاشورا شد.

یا وقتی امام علی علیه‌السلام استاندار تعیین می‌فرمود وظیفه مردم بود تا از او اطاعت نمایند.

نکته اشکال این است که امام صادق علیه‌السلام در رأس حکومت نبودند یا قصد قیام نداشتند که چنین نصبی انجام دهند.

در بخش گذشته یادآور شدیم که حضرت اگر می‌توانست قیام می‌فرمود و نکته دیگر این که اگر کسی می‌توانست در گوشه‌ای از بلاد اسلام حکومت شیعه برقرار نماید حتی اگر امام معصوم به دلیل احاطه شدن توسط ظالمین نتواند در رأس حکومت قرار بگیرد، حکومتش مورد تایید است. نمونه‌های آن در تاریخ اسلام وجود دارد که می‌توان به قیام مختار و زیدبن علی اشاره کرد.

۲- بررسی روایت مشهوره ابی خدیجه

عَنْهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِي الْجَهْمِ عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ قَالَ: بَعَثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِلَى أَصْحَابِنَا فَقَالَ:

مرحوم شیخ طوسی به سند خویش از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از ابی‌الجهم، از ابی خدیجه روایت نموده که گفت امام صادق علیه‌السلام مرا نزد اصحابمان فرستاد و فرمود:

قُلْ لَهُمْ إِيَّاكُمْ إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَكُمْ خُصُومَةٌ أَوْ تَدَارَى بَيْنَكُمْ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَخْذِ وَالْعَطَاءِ أَنْ تَتَحَاكَمُوا إِلَى أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفُسَّاقِ اجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا مِمَّنْ قَدْ عَرَفَ حَلَالَنَا وَحَرَامَنَا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ.

به آنان بگو اگر خصامه و نزاع و بگو مگو در برخی گرفتن و دادن‌ها بین شما واقع شد بهره‌زید از این که محاکمه را به نزد یکی از این فاسق‌ها ببرید، بین خویش کسی که حلال و حرام ما را می‌شناسد معین کنید که من او را قاضی شما قرار دادم و بر حذر باشید از این که خصامه یکدیگر را به نزد سلطان ستمگر ببرید.^۱

شبهه به این روایت با عبارت زیر نقل شده است:

إِيَّاكُمْ أَنْ يُحَاكِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى أَهْلِ الْجُورِ وَ لَكِنْ انظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ

بهره‌زید از این که برخی از شما برخی دیگر را برای محاکمه نزد اهل ستم بکشانید، ولكن ملاحظه کنید کسی که چیزی از قضایای ما را می‌داند، در بین خود قرار دهید که من او را قاضی قرار دادم. پس محاکمات خود را پیش او ببرید.^۲

۱. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان) ج ۶ ص ۳۰۳

۲. برخی اسناد این روایت عبارتند از:



گرچه در مورد ابی خدیجه شیخ طوسی در کتاب الفهرست خویش، او را ضعیف دانسته است، اما از نجاشی نقل شده که درباره وی گفته است: «او ثقه است. از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام روایت نقل نموده و دارای کتاب است»^۱. امام خمینی رحمت الله علیه در کتاب حکومت اسلامی خویش می فرماید:

منظور از «تَدَارَى بَيْنَكُمْ فِي شَيْءٍ» که در روایت آمده همان اختلاف حقوقی است. یعنی در اختلافات حقوقی و منازعات و دعاوی به این فساق رجوع نکنید. از این که دنبال آن می فرماید: من برای شما قاضی قرار دادم. معلوم می شود که مقصود از فساق و جماعت زشتکار، قضاتی بوده اند که از طرف امرای وقت و قدرت های حاکمه ناروا منصب قضاوت را اشغال کرده اند. در ذیل حدیث می فرماید: «وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ» در مخاصمات نیز به سلطان جائر یعنی قدرت حاکمه

(۱) الکافی (ط - الإسلامية) ج ۷ ص ۴۱۲

(۲) دعائم الإسلام ج ۲ ص ۵۳۱

(۳) من لا يحضره الفقيه ج ۳ ص ۳

(۴) مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ج ۲۴ ص ۲۷۵

(۵) تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان) ج ۶ ص ۲۱۹

(۶) السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی ج ۳ ص ۵۳۹

(۷) عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة ج ۲ ص ۱۶۲

(۸) وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۱۴

(۹) مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج ۱۷ ص ۲۴۰

(۱۰) الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تکملة الوسائل) ج ۲ ص ۴۹۶

(۱۱) هداية الأئمة إلى أحكام الأئمة عليهم السلام ج ۸ ص ۳۶۰

(۱۲) جامع احادیث الشیعة (للبروجردی) ج ۳۰ ص ۸۴

(۱۳) مکاتیب الأئمة عليهم السلام ج ۴ ص ۱۸۹

۱. مامقانی، شیخ عبدالله، تنقیح المقال فی علم الرجال، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۹۷ و ۶۳

جائر و ناروا، رجوع نکنید. یعنی در اموری که مربوط به قدرت‌های اجرایی است به آن‌ها مراجعه ننمایید. گر چه «سلطان جائر» قدرت حاکمه جائر و ناروا به‌طور کلی است و همه حکومت‌کنندگان غیر اسلامی و هر سه دسته قضات و قانونگذاران و مجریان را شامل می‌شود، ولی با توجه به این که قبلاً از مراجعه به قضات جائر نهی شده، معلوم می‌شود که این نهی تکیه روی دسته دیگر یعنی مجریان است. جمله اخیر طبعاً تکرار مطلب سابق یعنی نهی از رجوع به فساق نیست. زیرا اول از مراجعه به قاضی فاسق در امور مربوط به او که عبارت از بازجویی، اقامه بینه و امثال آن می‌باشد، نهی کردند و قاضی تعیین نموده، وظیفه پیروان خود را روشن فرمودند. سپس از رجوع به سلاطین نیز جلوگیری می‌کردند. از این معلوم می‌شود که باب «قضا» غیر از باب رجوع به سلاطین است، و دو رشته می‌باشد. در روایت «عمر بن حنظله» که می‌فرماید از سلاطین و قضات دادخواهی نکنید، به هر دو رشته اشاره شده است. منتها در این روایت فقط نصب قاضی فرموده، ولی در روایت «عمر بن حنظله» هم حاکم مجری و هم قاضی را تعیین کرده است.^۱

مشهوره ابی خدیجه به دلایل زیر بر نصب فقیه جهت ولایت و زمامداری دلالت دارد:

اول:

نهی امام صادق علیه‌السلام از مراجعه به نزد سلطان ستمگر در ذیل روایت (نقل شیخ طوسی) و ارجاع مردم به فقیه عادل بر این نکته دلالت دارد که فقیه عادل باید جای سلطان بنشیند و با توجه به این که رجوع به سلطان هم فقط در امور قضایی و دعاوی حقوقی نیست، به همین دلیل نتیجه گرفته می‌شود که فقیه عادل برای حکومت و ولایت نصب شده است.

۱. امام خمینی، ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، ص ۹۳

دوم:

می‌توان با استناد به آیه کریمه:

« وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْجِحْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ - هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد». (احزاب/۳۶)

(در این آیه از امر خداوند به قضاوت تعبیر شده است) گفت: «قضا» اعم از قضاوت قاضی و امر والی و حاکم است. کما این که مناصب قاضی در آن دوره اعم از کار قاضی در این زمان بوده است.

به همین خاطر، ماوردی در الاحکام السلطانیه خویش ده منصب را برای قاضی برشمرده است.^۱ بنابر این با تعمیم مفهوم قضا به امور مولوی و حکومتی باید نتیجه گرفت که امام صادق علیه‌السلام منصب ولایت را برای فقیه عادل قرار داده است.

سوم:

منصب قضاوت مخصوص پیامبر یا وصی او است. از طرفی امکان ندارد که حتی اگر حکومت در دست امام معصوم باشد، شخصاً به تمام مناصب قاضی در تمام بلاد اسلامی بپردازد به همین دلیل هم می‌بینیم که در عصر حکومت امام علی علیه‌السلام هم آن حضرت قاضی معین نموده است. پس وقتی کسی به قضاوت می‌نشیند باید از طرف امام معصوم نصب شده باشد و حکم او به واسطه تنفیذ و نیابت از امام معصوم، حکم امام است و باید اطاعت شود.

۱. ماوردی مناصبی همچون: «فصل منازعات و خصومات، استیفاء حقوق، ولایت بر مجانین و صغار و محجورین، حفظ اوقاف و صرف آن در راه صحیح، اجرای وصایا، تزویج زنان بی‌سرپرست، اقامه حدود، دقت و نظر در مصالح کارگزاران، بررسی وضعیت شهود و اجرای مساوات بین قوی و ضعیف» را از جمله وظایف قاضی بر شمرده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: ماوردی، ابی

اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که به شریح قاضی فرمود:

« يَا شُرَيْحُ قَدْ جَلَسْتَ بَجَلَسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٍّ - تو در جایگاهی

نشسته ای که در آن جز پیامبر یا وصی پیامبر یا شخصی شقی نمی‌نشیند»^۱.

همچنین سلیمان بن خالد از آن حضرت علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

« اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ لِنَبِيِّ أَوْ

وَصِيِّ نَبِيٍّ - از قضاوت بپرهیزید، زیرا قضاوت مخصوص امامی است که به قضاوت آگاه و

در بین مسلمانان به عدالت رفتار کند، مانند پیامبر یا وصی پیامبر»^۲.

در روایت مشهوره ابی‌خدیجه نیز جمله « قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا » ظهور در نصب فقیه

عادل جهت منصب قضا دارد. بنابر این چون قضاوت شأنی از شئون والی و فرعی از

فروع ولایت است باید نتیجه گرفت که به طور حتم فقیه عادل از سوی امام معصوم

برای منصب ولایت نصب شده است. (با توجه به ادله قبلی)

۱. تهذیب الأحکام (تحقیق خرسان) ج ۶ ص ۲۱۷ - الکافی (ط - الإسلامية) ج ۷ ص ۴۰۶ -

وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۱۷ - مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ج ۲۴ ص ۲۶۵

۲. راغب می‌نویسد: حُکْم اصلش منع و بازداشتن برای اصلاح است (و حکم در اصل منع از ظلم و

ستم است - ابن فارس). حکم، یحکم، حکما و حکومت - داوری کرد، حکومت کرد. (ترجمه مفردات

راغب، ج ۱، ص ۵۲۵ به بعد) حکومت در این جا اگر به قرینه جمله دوم بگیریم به معنی قضاوت است و

اگر به معنی ولایت بر افراد باشد هم در استناد مسئله تفاوتی ندارد.

۳. الکافی (ط - الإسلامية) ج ۷ - من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۵ - تهذیب الأحکام (تحقیق خرسان)

ج ۶ ص ۲۱۷ - وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۱۷ - مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ج ۲۴ ص ۲۶۵

۳- بررسی روایت توقیع شریف

مرحوم شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین خویش می‌گوید: از محمد بن محمد عصام از محمد بن یعقوب (کلینی) از اسحاق بن یعقوب روایت شده است که گفت: از محمد بن عثمان عمری (یکی از نواب خاص^۱ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف درخواست کردم نامه‌ای را که در آن پرسش‌هایی برایم ایجاد شده بود و در آن نگاشته بودم به امام عجل الله تعالی فرجه الشریف برساند، آنگاه به خط مولایمان صاحب‌الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف این پاسخ رسید:

« أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَكَ اللَّهُ وَ تَبَتَّكَ مِنْ أَمْرِ الْمُتَكِرِّينَ لِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِنَا... وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - اما آن چه تو از آن پرسش نمودی خداوند تو را ارشاد کرده و پایدار بدارد از امر کسانی که از اهل بیت ما را مورد انکار قرار می‌دهند... و اما حوادثی که به وقوع می‌پیوندند در آن به راویان احادیث ما مراجعه کنید که آنان حجت من بر شمایند و من حجت خداوند هستم بر آنان»^۲.

حضرت امام خمینی رحمت‌الله‌علیه درباره این حدیث فرموده‌اند:

منظور از این که معصوم حجت خداست این نیست که او فقط بیان کننده احکام است... بلکه مراد این است که خداوند تعالی به واسطه وجود ائمه معصومین

۱. در دوره غیبت صغری امام زمان (عج) (از سال ۲۶۰ تا ۳۲۹ ه.ق) چهار تن به عنوان نایب خاص آن حضرت واسطه بین امام و شیعیان بوده‌اند. این چهار تن عبارتند از: ابو عمر عثمان بن سعید بن عمرو العمری، ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید، ابو القاسم حسین بن روح نوبختی، و ابو الحسن علی بن محمد السمری.

۲. الشیخ الصدوق، اکمال الدین و اتمام النعمة، ج ۲، ص ۴۸۳

علیهم السلام و سیره و اعمال و گفتار آنان، بر بندگان خویش در تمامی امور آنان و از جمله عدالت در همه شئون حکومت احتجاج خواهد نمود... و اگر مردم به غیر از آنان در امور شرعی و احکام الهی از تدبیر امور مسلمانان و اداره سیاست آنان و آنچه متعلق به حکومت اسلامی است، مراجعه نمایند، هیچ عذری (نزد خدا) برای آنان با وجود امامان معصوم علیه السلام وجود ندارد... پس آن بزرگواران حجت خدا بر مردمان و فقها حجت امام علیه السلام می باشند و هر آنچه برای امام علیه السلام است برای فقها نیز به واسطه حجت قرار گرفتن آنان بر بندگان وجود دارد.

... بنابراین این از قول امام علیه السلام که می فرماید « فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ » استفاده می شود که آنچه برای من از جانب خداوند تعالی است برای فقها از جانب من است، و مشخص است که این به مفهوم جعل (نصب) الهی نسبت به امام علیه السلام و جعل (نصب) امام علیه السلام نسبت به فقها است.^۱

منظور از « الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ » که در این روایت آمده مسائل و احکام شرعیه نیست. نویسنده نمی خواهد پرسد درباره مسائل تازه ای که برای ما رخ می دهد چه کنیم. چون این موضوع جزء واضحات مذهب شیعه بوده است و روایات متواتره دارد که در مسائل باید به فقها رجوع کنند در زمان ائمه علیهم السلام هم به فقها رجوع می کردند و از آنان می پرسیدند. کسی که در زمان حضرت صاحب، سلام الله علیه، باشد و با نواب اربعه روابط داشته باشد و به حضرت نامه بنویسد و جواب دریافت کند، به این موضوع توجه دارد که در فراگرفتن مسائل به چه اشخاص باید رجوع کرد.

منظور از «حوادث واقعه» پیشامدهای اجتماعی و رفتاری هایی بوده که برای مردم و مسلمین روی می داده است. و به طور کلی و سربسته سؤال کرده اکنون که دست ما

۱. امام خمینی، کتاب البیع، ج ۲، ص ۴۷۴

به شما نمی‌رسد، در پیشامدهای اجتماعی باید چه کنیم، وظیفه چیست؟ یا حوادثی را ذکر کرده، و پرسیده در این حوادث به چه کسی رجوع کنیم؟ آن چه به نظر می‌آید این است که به طور کلی سؤال کرده، و حضرت طبق سؤال او جواب فرموده‌اند که در حوادث و مشکلات به روایات احادیث ما، یعنی فقها، مراجعه کنید. آن‌ها حجت من بر شما می‌باشند، و من حجت خدا بر شما می‌باشم.

... این که می‌گویند «ولیّ امر» حجت خداست، آیا در مسائل شرعی حجت است که برای ما مسأله بگوید؟ اگر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده بود که من می‌روم، و امیر المؤمنین علیه‌السلام حجت من بر شماست. شما از این می‌فهمید که حضرت رفتند، کارها همه تعطیل شد فقط مسأله‌گویی مانده که آن هم به حضرت امیر علیه‌السلام واگذار شده است؟ یا این که «حجة الله» یعنی همان‌طور که حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حجت است و مرجع تمام مردم، خدا او را تعیین کرده تا در همه‌ی کارها به او رجوع کنند، فقها هم مسئول امور و مرجع عام توده‌های مردم هستند؟

«حجة الله» کسی است که خداوند او را برای انجام اموری قرار داده است، و تمام کارها، افعال و اقوال او حجت بر مسلمین است. اگر کسی تخلف کرد، بر او احتجاج (و اقامه برهان و دعوی) خواهد شد. اگر امر کرد که کاری انجام دهید، حدود را این‌طور جاری کنید، غنایم، زکات و صدقات را به چنین مصارفی برسانید و شما تخلف کردید، خداوند در روز قیامت بر شما احتجاج می‌کند. اگر با وجود حجت برای حل و فصل امور به دستگاه ظلم رجوع کردید، خداوند در روز قیامت بر شما احتجاج خواهد کرد که من برای شما حجت قرار دادم، چرا به ظلمه و دستگاه قضایی ستمگران مراجعه کردید. خدا به وجود حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام بر متخلفین و آن‌ها که

کجروی داشتند احتجاج می‌کند، بر متصدیان خلافت، بر معاویه، و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، و بر کسانی که طبق خواسته‌های آنان عمل می‌کنند، احتجاج می‌شود که چرا زمام مسلمین را غاصبانه به دست گرفتید. شما که لیاقت نداشتید چرا مقام خلافت و حکومت را غصب کردید.

... امروز فقهای اسلام «حجت» بر مردم هستند؛ همان‌طور که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حجت خدا بود، و همه امور به او سپرده شده بود و هر کس تخلف می‌کرد بر او احتجاج می‌شد. فقها از طرف امام علیه‌السلام حجت بر مردم هستند. همه‌ی امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است. در امر حکومت، تمشیت امور مسلمین، اخذ و مصرف عواید عمومی، هر کس تخلف کند، خداوند بر او احتجاج خواهد کرد. در دلالت روایتی که آوردیم هیچ اشکالی نیست؛ منتها سندش قدری محل تأمل است.^۱ و اگر دلیل نباشد، مؤید مطالبی است که گفته شد.^۲

[در] «حوادث واقعه» باید به روحانین رجوع بشود. «حوادث واقعه» چه چیز است؟ حادثه‌ها همین حوادث سیاسی است. حالا احکام جزء «حوادث» نیست. وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعَةُ رجوع کنید به فقها. حوادث همین سیاست‌هاست. این «حادثه‌ها» عبارت از این‌هایی است که برای ملت‌ها پیش می‌آید.^۳

۱. درباره سند در ادامه بحث خواهد شد. فقط توجه داشته باشید که حضرت امام خمینی رحمت‌الله‌علیه آن را پذیرفته‌اند و فقط فرمودند «محل تأمل» است. یعنی جای بحث دارد.

۲. امام خمینی، ولایت فقیه، حکومت اسلامی ص ۷۹ به بعد - با تلخیص

۳. صحیفه امام ج ۸ ص ۱۸۶

ما می‌دانیم که ابرقدرت‌ها و حکومت‌های وابسته به آنان با اسلام شاهنشاهی و مُلکی مخالف نیستند؛ بلکه بی‌شک آن را تأیید نیز می‌کنند. اسلامی که به وسیله ایادی ابلیسی خود و جهال به صورتِ عالم، عرضه شود - که علمای اسلام و مسلمانان نباید در امور سیاسی و اجتماعی مسلمین دخالت کنند و نباید در امور مسلمانان اهتمام نمایند، و حکم واضح عقل موافق با قرآن را نادیده گرفته و حدیث: «بِحَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ»^۱ را ضعیف و سخن شریف «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا» و دیگر احادیث از این قبیل را بی‌مبنا یا به تأویل کشانند - صد در صد مورد تأیید آنان است. چه بهتر که دست علمای متعهد و مسلمانان بیدار را این درباریان روحانی‌نما و بازی‌خوردگان غافل از سیاست بازی شیاطین ببندند، و راه را برای چپاول و سلطه قدرت‌ها باز کنند.^۲

مرحوم شیخ انصاری نیز در کتاب مکاسب سه دلیلی که ثابت می‌کند مقصود امام علیه‌السلام در ارجاع مردم به راویان حدیث، اختصاصی به مسائل شرعی ندارد بلکه منظور همان امور اجتماعی و عمومی است را به شرح زیر می‌داند:

- ۱- ارجاع مردم به فقها در اصل حوادث نه حکم آن‌ها.
- ۲- تعبیر امام علیه‌السلام از فقها به حجتی علیکم و نه حجة الله.
- ۳- بدیهی بودن رجوع مردم از دیر باز به فقها برای مسائل شرعی و عدم ضرورت جهت پرسش در مورد آن‌ها.^۳

۱. کارها و احکام به دست عالمان دین خدا جریان می‌یابد. تحف العقول النص ص ۲۳۸ - بحار الأنوار

(ط - بیروت) ج ۹۷ ص ۸۰ - مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج ۱۷ ص ۳۱۶

۲. صحیفه امام ج ۱۸ ص ۳

۳. شیخ انصاری، مرتضی، مکاسب، ص ۱۵۴

پاسخ اشکال در سند حدیث

این حدیث را شیخ صدوق از شخصی به نام محمد بن محمد بن عصام کلینی نقل می‌کند و او از محمد بن یعقوب کلینی و وی از اسحاق بن یعقوب و وی از نائب امام زمان عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف محمد بن عثمان.

شیخ صدوق: در وثاقت و جلالت شیخ صدوق هیچ شک و تردیدی وجود ندارد و وی از بزرگان علمای شیعه است.

محمد بن محمد بن عصام: در کتاب‌های رجال برای وی مدح یا قدحی وارد نشده است. پس بنابراین وی برای ما مجهول است.

محمد بن یعقوب: در وثاقت و جلالت شأن وی همین مقدار که برترین کتاب از کتاب‌های چهارگانه شیعه به نام "کافی" از اوست.

اسحاق بن یعقوب: برای ایشان نیز در کتاب‌های رجال توصیفی نیامده و همانند محمد بن محمد مجهول است.

بنابراین دو نفر یعنی «محمد بن محمد» و «اسحاق بن یعقوب» در این روایت برای ما ناشناخته هستند.

قرائن وثاقت این دو تن:

برخی از قرائن حکایت از وثاقت این دو شخص دارد که به آن‌ها اشاره می‌شود.

الف) محمد بن محمد بن عصام از مشایخ شیخ صدوق است و در روایاتی که از او در وسائل‌الشیعه و به نقل از کتاب‌های مختلف شیخ صدوق نقل شده است، شیخ صدوق بدون واسطه از او نقل می‌کند و در تمام این روایات، محمد بن محمد بن عصام از شیخ کلینی نقل کرده است. به عبارت دیگر اگر چه وی شخص مجهولی است ولی دو تن از بزرگ‌ترین محدثان شیعه (کلینی و شیخ صدوق) به ترتیب استاد و شاگرد وی بوده‌اند. بر این اساس وی را با توجه به دو قاعده رجالی «ثقه بودن مشایخ اجازات» و «کثرت نقل ثقات از شخصی دلالت

بر ثقه بودن او دارد»^۱ می‌توان جزء ثقات دانست.

ب : اسحاق بن یعقوب نیز از مشایخ کلینی است. وی در امر مهمی مانند صدور توقیعات از امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف که بسیار مهم‌تر از یک روایت عادی است و در آن زمان بسیار مهم و مورد توجه بوده است، به خبر او اعتماد کرده است. علاوه بر این که خود حضرت در این توقیع برای او دعای خیر فرموده است، در آخر توقیعی که در کتاب "کمال‌الدین" آمده است امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌فرماید: «السلام علیک یا اسحاق بن یعقوب و علی من اتبع الهدی»^۲ برخی هم وی را برادر مرحوم کلینی دانسته‌اند.^۳

اگر پرسیده شود: از کجا معلوم که اسحاق بن یعقوب توقیعی دریافت کرده

است، شاید او در این ادعا دروغ گفته باشد؟

در پاسخ خواهیم گفت: کلینی که این توقیع را از او نقل می‌کند - با توجه به آنچه گذشت - به‌طور حتم او را مورد اعتماد می‌دانسته و الا هرگز اقدام به این عمل نمی‌کرده است. با این وصف، جای تردیدی در سند این روایت باقی نمی‌ماند.^۴ پس خود ارسال نامه از سوی حضرت علیه‌السلام برای شخصی در آن دوران، دلیل وثاقت آن شخص می‌باشد.^۵

بر فرض این که کسی این قرائن را به عللی نپذیرد، برخی از شواهد نشان از اعتماد علماء به این روایت و مقبولیت آن در طول تاریخ فقه تشیع دارد.

۱. کلیات فی علم الرجال ، ص ۳۳۳ و ۳۵۳

۲. کمال‌الدین ، ج ۲، ص ۴۵۸

۳. ولایت و دیانت، ص ۹۹ به نقل از قاموس الرجال مرحوم تستری

۴. ولایة الأمر فی عصر الغیبة، صص ۱۲۵ - ۱۲۲

۵. این مطلب به عنوان یکی از راه‌های توثیق که عمومیت دارد در کتاب تحریر المقال فی کلیات علم

الرجال آمده است. صص ۱۱۱ - ۱۰۹

مرحوم صاحب جواهر در این باره می‌گوید: «بر مضمون این روایت بین علماء اجماع قولی و فعلی وجود دارد».^۱

از طرفی بسیاری از فقها در کتاب‌های‌شان، بدون آن‌که به سند حدیث اشکال وارد کنند، از آن در مباحث خود استفاده کرده‌اند. از جمله این دانشمندان، مرحوم صاحب جواهر، شیخ اعظم مرتضی انصاری^۲، رضا همدانی^۳، آیت‌الله سید محمد کاظم یزدی^۴، آیت‌الله میرزا محمد حسین نائینی^۵، آیت‌الله سید محمد هادی میلانی^۶ و ... است.

بنابراین این حدیث سنداً و مضموناً مورد قبول و اتفاق علماء شیعه است.

۱. جواهر الکلام، ج ۱۱، ص ۹۰

۲. القضاء والشهادات، ص ۷۰

۳. مصباح الفقیه، ج ۱۴، ص ۲۸۹

۴. تکملة عروه الوثقی، محمد حسین طباطبایی، ج ۲، ص ۶

۵. المكاسب و البیع، ج ۲، ص ۳۳۷

۶. محاضرات فی فقه الامامیه، ج ۴، ص ۲۷۷